

در آینهٔ زمان: دربارهٔ داستان رستم و شغاد در شاهنامه فردوسی و "خوان هشتم" اخوان ثالث

نسیم خاکسار

داستان‌نویس و پژوهشگر

به اکبر سردوزامی به پاس دوستی و کتابخوانی‌های هر سه شنبه‌مان

"خوان هشتم" را م. امید (مهدی اخوان ثالث) در سال ۱۳۴۷ نوشته است. اخوان در این شعر از داستان رستم و شغاد در شاهنامه فردوسی روایتی دیگر

Nasim Khaksar, "In the Mirror of Time: On Rostam and Shoghad in Firdawsi's *Shahnameh* and Akhavan Sales's 'The Eighth Passage,'" *Iran Namag*, Volume 3, Number 1 (Spring 2018), 121-149.

نسیم خاکسار <n.khaksar@yahoo.com> در دانشسرای تربیت معلم اصفهان و همدان تحصیل کرده است. تا اولین بازداشتش در ۱۳۴۶، در روستاهای آبادان و بویر احمدی آموزگار بود. فعالیت‌های ادبی‌اش را در داستان‌نویسی از سال ۱۳۴۴ آغاز کرد. پس از انقلاب، مجبور به ترک وطن شد و در هلند اقامت گزید. در دههٔ ۱۹۹۰ برای چند سال در بنیادهای تئاتری در هلند و نیز دانشکدهٔ زبان‌های شرقی در اوترخت، با سمت نویسندهٔ مهمان، کار و تدریس کرده است. از او در زمینه‌های گوناگون داستان کوتاه، رمان، نمایشنامه، شعر، ترجمه، سفرنامه و نقد ادبی حدود ۳۱ جلد اثر منتشر شده است. دو مجموعه داستان *بقال خرزویل* و *بین دو در و رمان بادنها و شلاق‌ها* و یک مجموعه نمایش‌نامه با نام *زیر سقف* و *سفرنامهٔ سفر تاجیکستان* و کتاب شعری از او با نام *زیبا باش* به زبان هلندی منتشر شده‌اند. شماری از داستان‌ها و مقاله‌های او به زبان‌های سوئدی، آلمانی و انگلیسی و فرانسوی در گزیده‌های داستانی و جنگ‌های ادبی ترجمه و چاپ شده‌اند. او تاکنون موفق به دریافت دو جایزهٔ ادبی شده است: دیپلم افتخار بهترین کتاب برای نوجوانان (پراگ، ۱۹۸۰) و جایزهٔ بین‌المللی نویسندگان آزاده جهان از بنیاد لیلیان هلمن و دشیل همت (نیویورک، ۱۹۹۲).

می‌دهد. روایت او از این داستان، در شیوه، ساختار و نگاهی که به آن دارد مستقل است. این دو شعر نزدیک به نه قرن با هم فاصله زمانی دارند. کانون اصلی و مضمون داستانی هر دو متن برادرکشی است.

هر روایت از هر متن که نوشته شود، روایتی است تازه از آن متن. می‌خواهیم ببینیم م. امید چگونه روایت می‌کند آن متن کهن را و در جستجوی چیست که سراغ آن متن رفته است. پس نخست روایت فردوسی را می‌آوریم و بعد روایت م. امید را.

قتل برادر به دست برادر داستانی است کهن. سفر پیدایش، اولین فصل تورات، کتاب عهد عتیق، با قتل هابیل به دست برادرش قابیل آغاز می‌شود. در همین فصل، برادران یوسف نیز از حسد یوسف را به چاه می‌اندازند. در شاهنامه نیز پیش از داستان رستم و شغاد، داستان قتل ایرج است به دست برادرانش سلم و تور و داستان کشته شدن اغریث به دست برادرش افراسیاب. حسد، جاه‌طلبی، آز و خودپرستی در وجود برادرکش‌ها بنیاد چنین قتل‌هایی‌اند. قابیل هابیل را می‌کشد، چون خدا هدیه هابیل را شایسته‌تر از هدیه او دانسته. برادران یوسف به یوسف حسد می‌برند، چون می‌بینند پدرشان یعقوب او را بیشتر از آنان دوست می‌دارد. سلم و تور به ایرج کینه می‌ورزند، چون پدرشان فریدون در بخش کردن جهان بین فرزندانش ایران را که مهم‌ترین سرزمین بود به ایرج می‌بخشد.^۱ و افراسیاب در جنگ بین ایران و توران برادرش اغریث را به سبب خوی صلح‌آمیز و نفرتش از جنگ و خونریزی با شمشیر از میان دونیمه می‌کند.

همسانی موقعیت‌های اجتماعی و تاریخی یک ملت در دو زمان از هم دور و کارایی نگاه کردن به رویدادهای پیشین برای دیدن موقعیت‌های پسین، بعد از گذشتن نه قرن، شاعری را واداشته که روایتی مکتوب و کهن را از نو در شعری تازه بازخوانی کند.

پیش از برابرهم‌گذاری "خوان هشتم" و "داستان رستم و شغاد" و بررسی جداگانه هر کدام نگاهی می‌کنیم به چند متن کهن تا پیشنهادی به دست دهیم از چگونگی دگرگونی‌های یک داستان در دو یا چند روایت در زمان‌هایی متفاوت. کانون اصلی این متن‌های برگزیده روایت جنگ ارجاسب است با

^۱ سه فرزند بودیم زیبای تخت/یکی کهتر از ما به آمد به بخت /.../ چو ایران و دشت یلان و یمن/به ایرج دهد، روم و خاور به من /سپارد ترا دشت ترکان و چین/ که از ما سپهدار ایران زمین. از پیام سلم به تور و رشک بردن به ایرج. بنگرید به ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه (تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۳)، جلد ۱، ۷۱.

گشتاسب در *یادگار زریران*، "پادشاهی گشتاسب" در *شاهنامه* و متن‌هایی پیش از *شاهنامه* و هم‌زمان با آن، برای نمونه *تاریخ بلعمی* و *تاریخ ثعلبی*.

یادگار زریران

یادگار زریران متنی است که "شکل‌گیری داستان آن"^۲ پیشینه در دوران اشکانیان دارد، اما در زمان ساسانیان به زبان پهلوی برگردانده شد. بنیاد این روایت با روایت‌های دیگری که پس از آن آمده در کلیت خود یکی است. "گشتاسب‌شاه با پسران و برادران و واسپوهران [= خاصگان] و همالان خویش این دین ویژه مزدیسنان"^۳ را می‌پذیرد و همین کنش علت نبرد بین او و شاه خیونان (توران) می‌شود. در *یادگار زریران*، شاه توران آغازکننده کینه‌ورزی و جنگ‌خواهی است. اوست که نامه‌ای برای گشتاسب می‌فرستد و می‌نویسد: "اگر این دین بنه‌لید و با ما هم‌کیش نشوید، پس شما را بررسیم. خوید [= گندم و جو نارس] خوریم و خشک سوزیم و چهارپای و دوپای از شهر [= کشور] برده گیریم و پس شما را به بند گران و دشواری کار فرماییم."^۴

گشتاسب‌شاه بعد از شنیدن این سخنان ارجاسپ که پیک‌های او، "بیدرفش جادو" و "نام خواست هزاران"، برای او آورده‌اند به فکر فرومی‌رود. زریر پاسخگویی به این نامه را به عهده می‌گیرد و به شاه توران می‌نویسد که آنان این دین ویژه را ترک نمی‌کنند و با او می‌جنگند. جاماسب، وزیر و بزرگ‌دبیر گشتاسب، به خواست او رویدادهای این نبرد را پیشگویی می‌کند و به او می‌گوید در این جنگ "تو را از پسر و برادر بیست‌وسه [انفر] بمیرند."^۵ این پیشگویی گشتاسب را بر سر دوراهی می‌گذارد که از دین بهی پاسداری کند و مرگ این عزیزان را بپذیرد یا ترک دین بهی کند. او بعد از لحظاتی تأمل و در خود فرورفتن، به پشتگرمی و پیشگامی زریر و دیگر برادران و پسرانش، از جمله اسفندیار، راه نخست را برمی‌گزیند و با این‌گزینش نبرد آغاز می‌شود.

^۲ "یادگار زریران" از آثار حماسی بالارزش ایرانی است که در اوستا (آبان‌یشت، بند ۱۰۹؛ گوش‌یشت، بندهای ۲۹-۳۱) اشاره‌هایی گذرا به آن شده است. بنیاد شکل‌گیری این داستان به دوران اشکانی بازمی‌گردد، اما نوشتار نهایی آن در روزگار ساسانی به زبان پهلوی (فارسی میانه) همراه با تأثیراتی از زبان پارتی شکل گرفته است. "بنگرید به آرش اکبری مفاخر، *یادگار زریران* و رزم‌نامه کنیزک، *ایران‌نامه*، سال ۲، شماره ۱ (بهار ۱۳۹۶)، ۱۳۰.

^۳ *یادگار زریران*، ترجمه یحیی ماهیار نوابی (تهران: اساطیر ایران، ۱۳۷۴)، بند ۱.

^۴ *یادگار زریران*، بند ۱۲.

^۵ *یادگار زریران*، بند ۴۹.

یادگار زریران داستان دلاوری زریر، برادر گشتاسب‌شاه، و کشته شدن اوست در میدان جنگ. روایت این متن از شخصیت زریر و نبرد او با سپاه توران و چگونگی مرگ او روایتی است حماسی. صحنه‌آرایی مرگ زریر در میدان نبرد، سپس آمدن پسرش به میدان و دیدن نعل پدر که بر زمین افتاده و زاری‌های او بر مرگ پدر و بعد پرچم مبارزه پدر را به دوش گرفتن با سن کم، آن چنان تأثیرگذار و تراژیک آفریده شده که از یادگار زریران متن حماسی و نمایشی بسیار شکوهمند و یکتایی ساخته است. در این متن، با جنبه‌هایی از شخصیت گشتاسب آشنا می‌شویم که بعداً مفصل‌تر و به گونه‌ای دیگر در شاهنامه می‌آید. شخصیت‌ها در این متن بسیار گیتیان‌ه و انسانی توصیف می‌شوند.

در پایان این نبرد، اسفندیار یگانه بازمانده سپاه خیونان (توران) را که ارجاسب باشد، اسیر می‌کند و "ازش دستی و پایی و گوشی بُرد و ازش چشمی به آتش سوزد و او را [سوار] به خر دُم‌بریده‌ای باز [به] شهر خویش فرستد."^۶

تفاوت‌های روایت یادگار زریران با متن‌های دیگر

در یادگار زریران، گشتاسب شخصیتی جنگ‌طلب ندارد. او هرچند دین بهی را از هر مزد پذیرفته، اما در هیچ جای این متن نیامده که اندیشه گسترانیدن آن را در سر داشته است. ارجاسب، پادشاه خیونان، است که از پذیرفتن دین بهی از سوی گشتاسب به خشم آمده و او را به ترک آن می‌خواند و تهدید می‌کند که اگر گشتاسب این دین کنار نهد، "چهارپای و دوپای" از کشورش برده گیرد. زردشت نیز نه فقط هیچ نقشی در برانگیختن گشتاسب به جنگ ندارد، بلکه در سراسر متن غایب است و نامی از او برده نمی‌شود. اما در تاریخ بلعمی و شاهنامه با گزارش‌های اندکی متفاوت از هم، زردشت از همان آغاز گشتاسب را به جنگ با ارجاسب ترغیب می‌کند.

در تاریخ بلعمی، زردشت با این بهانه که ارجاسب با گذاشتن اسب و رکاب‌دار گشتاسب بر آستانه در او را هر روز برابر رعیت‌هایش تحقیر می‌کند، گشتاسب را به جنگ با ارجاسب برمی‌انگیزد. "پس زردشت گشتاسب را بفرمود که با خرزاسپ (ارجاسب) صلح کرده‌ای که او ترا دشمن است و به جادوی ایدون نمود است رعیت خویش را که گشتاسب چاکر من است و اسپیی از مرکوبان خاص را

^۶ یادگار زریران، بند ۱۱۳

نوبت خدمت من دارد.^۷

گشتاسب معتمدی را بفرستاد به توران و معتمد بازگشت و سخن زردشت را تصدیق کرد. "گشتاسب چون این سخن شنید تافته شد. زردشت او را فرمود که با خرزاسب (ارجاسب) حرب کن که با او صلح نشاید کردن. و آن اسب به نوبت از درگاه او دور کن. و ناموس او بشکن که او جادوست. گشتاسب فرمان زردشت کرد و صلح میان خویشان و خرزاسب بشکست.^۸

در شاهنامه دقیقی نیز زردشت ناخشنود از باژ دادن گشتاسب به ارجاسب او را برمی‌انگیزد که پیوند خود را با او بگسلد:

چو چندی برآمد برین روزگار
بشد نزدش آن پیر آموزگار
به شاه جهان گفت زردشت پیر
که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باژ بدهی به سالار چین
نه اندر خور دین ما باشد این
نباشم برین نیز همداستان
که شاهان ما در گه باستان
به ترکان ندادند کس باژ و ساو
که بودند بی‌دین و بی‌زور و تاو
پذیرفت گشتاسب گفتا که نیز
نفرمایمش دادن از باژ چیز^۹

در تاریخ ثعالبی به نقش زردشت در افروختن این جنگ اشاره‌ای نمی‌رود. ثعالبی بدعه‌دی و کینه‌ورزی ارجاسب را علت اصلی برافروزی دوباره جنگ بین توران و ایران می‌داند؛ جنگ‌هایی که بعد از کشته شدن افراسیاب پایان یافته و به صلح بین دو کشور انجامیده بود. با این همه، در این کتاب می‌آید که نامه نوشتن گشتاسب به ارجاسب و خواستن از او که دین زردشت بپذیرد، بهانه به دست ارجاسب داد تا

^۷ ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک‌الشعراى بهار و محمد پروین گنابادی (تهران: هرمس، ۱۳۸۶)، ۶۰۱.

^۸ بلعمی، تاریخ بلعمی، ۶۰۱-۶۰۲.

^۹ فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۱۸۴.

جنگ را آغاز کند. زیرا "در خیال او بدعهدی با گشتاسب راه یافته بود، بر ایران‌شهر طمع بسته بود و می‌خواست که جنگ میان ترک و فارس از سرگیرد. گشتاسب به او نامه نگاشت و سفیری فرستاد و او را به کیش زردشت بخواند. ارجاسب ناآرام شد و به خشم آمد بهانه‌ای یافت و گفت دلیلی برای ستیز به دست آمد."^{۱۰}

دگرسانی این روایت در زمان‌های متفاوت سرچشمه در دگرگونی‌هایی در فرهنگ و وضعیت‌های سیاسی و اجتماعی در جامعه دارد. *یادگار زریران*، که شکل‌گیری آن ریشه در دوران اشکانیان داشته و فرهنگ رواداری آنان در برابر دین و آیین‌های قوم‌های گوناگون،^{۱۱} عدم تحمل آیین‌های دیگر و جنگ‌طلبی را به ارجاسب نسبت می‌دهد. اما در روایت‌هایی دیگر از این داستان در *تاریخ بلعمی* و شعرهای دقیقی در *شاهنامه*، از آنجا که در ایران دوران چهارم و پنجم هجری سلطه با دینی بوده که در برابر آیین‌ها و ادیان دیگر رواداری نداشته، زردشت نیز طالب گسترانیدن دین خود و به زیر کشیدن و محو ادیان اقوام دیگر می‌شود.

ساختار داستانی و نقش تقدیر در *یادگار زریران* و *شاهنامه*

از آنجا که ساختار روایت‌های بلعمی و ثعالبی گزارش‌گونه‌اند، آنها را کنار می‌گذاریم و از زاویه ساختار داستانی و نمایشی و نقش تقدیر نگاهی کوتاه می‌کنیم به تفاوت‌های دیدگاهی در *یادگار زریران* و داستان نبرد گشتاسب و ارجاسب در *شاهنامه* به روایت دقیقی.

^{۱۰} عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، *تاریخ ثعالبی*، ترجمه محمد فضائی (تهران: نشر نقره، ۱۳۶۸)، ۱۷۲-۱۷۳.

^{۱۱} برای آشنایی با فرهنگ دوره اشکانیان برای نمونه بنگرید به سیدمحمد ترابی، *نگاهی به تاریخ و ادبیات ایران پیش از اسلام* (تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۶۸). برای نمونه این چند سطر از صفحه ۵۱ این کتاب را می‌آورم: "اشکانیان زمانی که با ساکها آمیخته بودند، عناصر طبیعی و آفتاب و ماه و ستارگان را ستایش می‌کردند و به نیاکان و بزرگان خویش با دیده احترام و پرستش می‌نگریستند. پس از آنکه به ایران آمدند و با سایر اقوام ایرانی درآمیختند، به دین زردشت گرویدند و به ستایش اهورامزدا پرداختند و اهریمن را دشمن می‌داشتند و آتش را مقدس می‌شمردند و طبقه مغان در دولت اشکانیان طرف احترام و صاحب نفوذ شدند و چون اسکندر به ایران تاخت و رب‌النوع‌پرستی یونانی به این کشور راه یافت، از آن آیین نیز تأثیر پذیرفتند. بعداً ستایش آتش در میان آنان منسوخ شد. اشکانیان به پیروان مذاهب دیگر در اجرای مراسم و آداب دینی خود آزادی می‌دادند." نیز این چند سطر را در اثری دیگر ببینید: "این نکته فوق‌العاده جالب توجه است که معبد خدایان در شهرهای بین‌النهرین در عهد پارتیان نه تنها شامل خدایان کهنه محلی بود بلکه جایی در اختیار خدایان مصر و یونان نیز گذارده بود." بنگرید به نینا ویکتورونا پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی*، ترجمه کریم کشاورز (چاپ ۴؛ تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۴)، ۵۹.

۱. ساختار داستانی در *یادگار زریران* بر بنیاد قهرمانی‌های زیر و مرگ حماسی اوست. این قهرمان پس از مرگ هم زنده است و روان او به پسرش در حال جنگ با بیدرفش جادو یاری می‌رساند که چگونه از تیردانش در نبرد استفاده کند.^{۱۲}

در *شاهنامه*، ساختار این داستان زمینه‌سازی برای نشان دادن شخصیت دروغگو و جاه‌طلب گشتاسب و نیرنگ‌های دینداری اوست. در گرماگرم حادثه مرگ زریر، وقتی اسفندیار در حال دلگرم کردن سپاهیان به نبرد است و خطاب به آنان می‌گوید: "بدانید شاهان (یکسر) که روزی است این / که بددین (کافر) پدید آید از پاک دین،"^{۱۳} بانگ پدرش گشتاسب را می‌شنود که می‌گوید:

به دین خدای و گو اسفندیار
به جان زریر آن گرامی سوار
که اکنون فرود آمد اندر بهشت
که من سوی لهراسیب نامه نبشت
پذیرفته‌ام من از آن شاه پیر
که گر بخت نیکم بود دستگیر
که چون بازگردم ازین رزمگاه
به اسفندیارم دهم تاج و گاه
چنان چون پدر داد شاهی مرا
دهم همچنان تاج شاهی ورا^{۱۴}

و این پیمانی است که گشتاسب هرگز به آن وفادار نمی‌ماند.

۲. تقدیر یا اخترشماری چون قدرتی فراطبیعی در هر دو متن حضور آشکاری دارد و پیشاپیش سرنوشت رویدادها و آدمیان را در موقعیت‌های پیچیده و پر از خطر تعیین می‌کند. در *یادگار زریران* اما حضور تعیین‌کننده تقدیر شکوهمندی انسان و خویشکاری او را در انجام وظیفه فردی کمرنگ و تاریک نکرده است. در این متن، وقتی گشتاسب از وزیر خردمندش جاماسب می‌شنود در این نبرد ۲۳

^{۱۲} پس روان زریر بانگ کند که این ژوپین از دست بیفکن و از کنیر [= تیردان] خویش تیری ستان، این دُرُوند را پاسخ کن. "بنگرید به *یادگار زریران*، بند ۱۰۴.

^{۱۳} کلمات داخل پرانتز تفاوت‌های بین *شاهنامه* چاپ شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، نسخه ژول مول و *شاهنامه* چاپ مسکو را نشان می‌دهد.

^{۱۴} آفردوسی، *شاهنامه*، جلد ۴، ۲۰۸.

تن از نزدیکانش و از جمله زریر و دو پسرش کشته می‌شوند، از جایگاهش به زمین می‌افتد. گشتاسب بر نمی‌خیزد تا زریر، برادر و بزرگ‌پهلوان سپاه او، سپس پسران و چند تنی دیگر یک‌به‌یک برمی‌خیزند و برای روحیه‌بخشی به او از چگونگی دلاوری‌های خود در این نبرد می‌گویند. همین سخن‌ها، به ویژه سخن اسفندیار که شکست نهایی ارجاسب را مژده می‌دهد، به گشتاسب روحیه و توانایی دوباره‌ای می‌دهد که از جای برخیزد و به تخت بنشیند.

این اتفاق در *شاهنامه* به گونه‌ای دیگر رخ می‌دهد. گشتاسب که با پیشگویی جاماسب بر خاک افتاده و بیهوش شده، پس از به هوش آمدن به زاری می‌افتد و با این سخن جاماسب که این اتفاق مشیت ایزدی و رازی خدایی است و تو را جز پذیرفتن آن چاره‌ای نیست از جا برمی‌خیزد. برخاستنی که دنیایی تفاوت با برخاستن متن پیشین دارد.

تو زین خاک برخیز و بر شو به گاه
مکن فرۀ پادشاهی تباه
که راز خدای است و زین چاره نیست
خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود
کجا بودنی بود این کار بود
مکن دلت را بیشتر زین نژند
به داد جهان آفرین کن پسند
بدادش بسی پند و بشنید شاه
چو خورشیدگون گشت و بر شد به گاه
نشست از بر تخت و بنهاد دل
به رزم جهانجوی شاه چگل^{۱۵}

با این درآمد، اکنون سراغ داستان رستم و شغاد در *شاهنامه* و «خوان هشتم» اخوان

می‌رویم.

^{۱۵}افردوسی، *شاهنامه*، جلد ۴، ۱۹۸.

داستان رستم و شغاد در شاهنامه به نقل از فردوسی و "خوان هشتم" به نقل از م. امید.

فردوسی نقل خود را از داستان رستم و شغاد بر بنیاد داستانی آورده از "آزاد سرو" که "نامه خسروان" داشته، اما سخن یا داستان را او خود "یک اندر دیگر" بافته است. با این گفته، داستان فردوسی نیز خود روایتی دیگر است از متنی کهن تر.

از اسفندیار آمد این داستان
به پایان شد از گفته راستان
کنون کشتن رستم آریم پیش
ز دفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پیر بُد نامش آزاده سرو
که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی
تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژاد
بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم
سخن را یک اندر دگر بافتم

این پرسش که روایت آزاد سرو پیش از "یک اندر دیگر بافتن" فردوسی از آن چگونه بوده، پرسشی است که ما را با آن کاری نیست. آنچه می‌تواند در این جستار دستمایه‌ای برای تأمل ما شود این نکته است که فردوسی داستان رستم و شغاد را بلافاصله بعد از کشته شدن اسفندیار به دست رستم آورده است و در آغاز داستان می‌آورد که پس از مرگ اسفندیار، "کشتن رستم آریم پیش".

نقش تقدیر یا راز سپهر در مرگ اسفندیار و رستم

در نبرد اسفندیار با رستم تقدیری از پیش در چگونگی مرگ او رقم خورده بود. اسفندیار، آگاه بر این تقدیر، در پایان نبرد و به هنگام مردن به رستم می‌گوید مرگ او را زمانه تعیین کرده بود.

زمانه چنین بود و بود آنچه بود
سخن هر چه گویم نباید شنود
بهانه تو بودی پدر بُد زمان
نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان^{۱۶}

مسکوب می‌نویسد: ”و زمانه است که آن تیر گز را درست به چشم اسفندیار می‌رساند. رستم نیز همین را می‌داند و می‌گوید: زمان ورا در کمان ساختم / چو روزش سرآمد بینداختم.“^{۱۷} رستم نیز هنگام نبرد با اسفندیار و رسیدن به ناتوانی خود از پیروزی بر او، وقتی با تنی مجروح و خسته به سیمرغ روی می‌آورد و از او برای پیروز شدن بر اسفندیار راهنمایی و یاری می‌خواهد، از مرگ خود آگاه می‌شود.

چنین گفت سیمرغ کز راه مهر
بگویم کنون با تو راز سپهر
که هر کس که او خون اسفندیار
بریزد ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج
رهایی نیابد نماندش گنج
بدین گیتی‌اش شوربختی بود
و گر بگذرد رنج و سختی بود^{۱۸}

اگر در نبرد اسفندیار با رستم تقدیری از پیش در مرگ او رقم خورده که به آن آگاهی دارد، برای رستم نیز چنین است. در واقع، قهرمانان حماسی از پیش از مرگ خود آگاه‌اند. نبرد آنان نبردی است آرمانی. اسفندیار برای گسترانیدن دین بهی و ”کوتاه کردن دست پادشاهی اهریمنی از سلطنتی اهورایی“^{۱۹} تاج شاهی از پدر می‌طلبد و در پی تحقق این آرزو پایش به نبرد با رستم کشیده می‌شود و رستم برای پایداری نامش و دور کردن بلا از زابلستان به استقبال مرگ می‌رود و تن به بند اسفندیار نمی‌دهد.

^{۱۶} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۴۳.

^{۱۷} شاهرخ مسکوب، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار (پاریس: انتشارات خاوران، ۱۳۶۹)، ۱۰۲.

^{۱۸} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۳۵.

^{۱۹} مسکوب، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، ۸۰.

هم از بند او بد شود نام من
بد آید ز گشتاسب فرجام من
به گرد جهان هر که راند سخن
نکوهیدن من نگرود کهن
که رستم ز دست جوانی نرست
به زابل شد و پای او را بیست
همه نام من بازگردد به ننگ
نماند ز من در جهان بوی و رنگ
و گر کشته آید به دست نبرد
شود نزد شاهان مرا روی زرد

...

و گر من شوم کشته بر دست اوی
نماند به زابلستان رنگ و بوی
گسسته شود نام دستان سام
ز زابل نگیرد کسی نیز نام^{۲۰}

قهرمانان حماسه آگاه از این راز و فرمان تقدیر به نبرد می‌روند. آنها در آن لحظه‌های پر از بیم و امید و فراز و فرودهای شکست یا پیروزی به رازهای نهفته در وجود خود و جهان نیز پی می‌برند. از ارتفاع حس و عاطفه‌هایشان به جهان و انسان آگاه می‌شوند و از گشودگی یا ناگشودگی جانشان به سوی جهان و رازهای آن.

هر متن ادبی تاریخ و فرهنگ مردم زمانه‌ای را که در آن آفریده شده درون خود نهفته دارد. اسفندیار در *شاهنامه* لحظه‌به‌لحظه به آز و کین‌توزی پدر پی می‌برد، اما راهی به تردید در دینی که پدر نگهدارنده آن است در اندیشه نمی‌گشاید. او انسانی است دیندار. با اینکه پدر را زمان و کشنده خود می‌داند، اما پیش‌تر نمی‌رود. فردوسی اما با تغییر وجودی گشتاسب اوستا از مردی نیک‌خواه، نیک‌اندیش و درستکار به شاهی گرفتار آز و مستبد و تاج‌وتخت‌خواه، دریچه‌ای در اندیشه برای ورود تردید به تنگناهای دین و پاسداران آن باز

^{۲۰} فردوسی، *شاهنامه*، جلد ۴، ۳۱۶.

می‌کند و از این پادشاه دیندار گشتاسبی می‌سازد که پدر را به زور و تهدید به جنگ از سلطنت به زیر آورده و پسر را به سوی مرگ فرستاده است.

در چنین دورانی، اگر تصور شاهنشاهی در ذهن و اندیشه توده مردم کمابیش مقدس بماند، در گذران روزانه زندگی دگرگونه و از آنان بیگانه می‌شود. و برای این دگرگونی و بیگانگی چه کسی سزاوارتر از گشتاسب که پادشاه مقدس دینی است محبوس دست‌های حریص شهریاران، موبدان و بزرگان. مردم این پهلوان دنیا و آخرت... را از فرازگاه مردانگی فرومی‌کشند. گویی عدالت این جهانی انوشیروان‌ها و بهشت آن جهانی موبدان چندان مطلوب رعایای افسانه‌پرداز نبود که گشتاسب اوستا به گشتاسب شاهنامه بدل شد.^{۲۱}

تغییرپذیری در زمان گوهر سخن و روایت است.

در همین راستاست که می‌بینیم ستوده‌ترین و شکوهمندترین شهریاران اوستا و دیگر متن‌های زردشتی در شاهنامه مردانی پُرنخوت و غرور و غرق در زر و گوهر، اما درون‌تهی و فرومایه و سبکسار و آزکامه و بیدادگر و آلوده به ناروا و ناشایستی وصف می‌شوند و در پهنه رویدادهای گوناگون، رودرویی تضاد آشکار آنان با پهلوانان-که نمایندگان آرمانی همه مردمان‌اند-سخت چشمگیر است. تو گویی که در دو رشته روایت‌های کهن و متن‌های دربرگیرنده گزارش آنها سخن از دو توس و دو کاووس و دو گشتاسب جداگانه و یکسره ناهمگون در میان است!^{۲۲}

داستان رستم و شغاد در شاهنامه

شغاد فرزند زال و برادر ناتنی رستم است. مادر او کنیزکی بوده رودنواز که زال در پرده داشته.

که در پرده بُد زال را بنده‌ای
نوازنده رود سازنده‌ای

^{۲۱} مسکوب، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، ۲۱.

^{۲۲} جلیل دوستخواه، حماسه ایران: یادمانی از فراسوی هزاره‌ها (تهران: آگاه، ۱۳۸۰)، ۵۰.

کنیزک پسر زاد روزی یکی
که از ماه پیدا نبود اندکی^{۲۳}

ستاره‌شناسان وقتی طالع این پسر را می‌بینند، پیش‌بینی می‌کنند:

چو این خوبچهره به مردی رسد
به گاه دلیری و گردی رسد
کند تخمه سام نیرم تباه
شکست اندرآرد بدین پیشگاه^{۲۴}

شغاد با چنین طالعی بزرگ می‌شود، به کابل می‌رود، دختر شاه کابل به زنی می‌گیرد و سپس بدین بهانه که رستم بعد از وصلت او با شاه کابل همچنان از این کشور "باژ" می‌ستاند، کینه او را به دل می‌گیرد و با تبانی با شاه کابل، پدر همسرش، به ظاهر رنجیده از او، به زابلستان می‌رود و رستم را نخست برای گوشمالی دادن به او و بعد برای بزم و شکار به کابل دعوت می‌کند. اما پیش از رفتن به زابلستان به شاه کابل می‌گوید:

تو نخجیرگاهی نگه کن به راه
بکن چاه چندی به نخجیرگاه
براندازه رستم و رخش ساز
به بن در نشان تیغ‌های دراز
همان نیزه و حربۀ آبگون
سنان از بر و دسته زیر اندرون
اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج
چو خواهی که آسوده گردی ز رنج
سر چاه را سخت کن زان سپس
مگوی این سخن نیز با هیچ‌کس^{۲۵}

این داستان ادامه داستان رستم و اسفندیار و داستان‌های پیش از آن است، از جمله داستان نبرد گشتاسب با ارجاسب و دلاوری‌های اسفندیار و پیمان بستن

^{۲۳} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۵۳.

^{۲۴} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۵۳.

^{۲۵} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۵۵.

گشتاسب با اسفندیار برای بخشیدن پادشاهی به او. در واقع، داستان رستم و شغاد در *شاهنامه* حلقه‌ای است از یک زنجیر بلند. تقدیری که سرنوشت نهایی اسفندیار را در نبرد با رستم تعیین کرده، مرگ رستم را نیز در همان نبرد رقم می‌زند. و این اتفاق یک امر محتوم است. در خصوص اینکه فردوسی در انتخاب جای این حلقه‌ها در این داستان‌های زنجیره‌ای چه اندازه عالمانه و آگاهانه کار کرده، پژوهشگرانی از جمله دیک دیویس بر این نظرند که "چه قدر از فردوسی در *شاهنامه* هست، عقاید متفاوتی وجود دارند، اما احساس شخصی من مبتنی بر سال‌ها استغراق در این شعر این است که شرکت او نه تنها عمده که قاطعانه است، که او بیش از آنکه بازیچه منابع خود باشد، حاکم و سازمان‌دهنده آنهاست، که در تمامی مواد جداگانه و بسیار ناهمگونی که در شاهنامه فراهم آورده شده‌اند، یک ذائقه با دل‌مشغولی‌های مکرر، به راستی وسواس‌زده، پیداست."^{۲۶}

دوگانگی داستان‌های *شاهنامه* همان دوگانگی در آیین زردشتی است. همه آن قدرت‌های آیینی در این دین، چون اهورمزدا و اهریمن، تاریکی و روشنایی، در داستان‌های *شاهنامه* صورتی انسانی، مجسم و گیتایانه پیدا می‌کنند. تضاد و نبرد ایران و توران، فریدون و ضحاک، کی کاووس و افراسیاب شماری از این نمونه‌هاست. در دوره‌ای این به آن چیره می‌شود و در دوره‌ای دیگر، آن به این. این دوگانگی در رودرویی رستم و شغاد نیز خود را نمایان می‌کند. رستم، که وجودی آکنده از مهر دارد، همان نیروی روشنایی است و شغاد مملو از حسد و توطئه نیروی تاریکی. در نبردهای رستم و دیگر نیروهای روشنایی با دیوان و نیروهای تاریکی هیچ‌گاه کشمکش‌های درونی یا تردید در وجود او یا آنان راه نمی‌یابد. آنان به روشنی می‌دانند که نیروی برابر آنان به دروغ و پلیدی آلوده است و باید نابود شود. اما در نبرد رستم با اسفندیار، از همان نخست، تردید در جان هر دو آنان خزیده است. نه اسفندیار به مطلق به درستی این نبرد باور دارد و نه رستم. چه بسا از نیروی همین تردید است که جایی از وجود اسفندیار زخم‌پذیر می‌شود و نیز رستم به پایان زندگی‌اش می‌رسد؛ به مرگی بیرون‌آمده از درون تردید و هراس از کشتن کسی که او را سزاوار مردن و کشته شدن نمی‌داند. آیا با بهره گرفتن از چگونگی ماجرای زاده شدن اهورامزدا و اهریمن

^{۲۶}بنگرید به نقدی بر کتاب *حماسه و سرپیچی* نوشته دیک دیویس در علی فردوسی، "نیاز و ناکامی قدرت"، بررسی‌کتاب: ویژه هنر و ادبیات، سال ۵، شماره ۱۷ (بهار ۱۳۷۳)، ۱۸۵۲.

از شکم زروان نمی‌شود به این فکر رسید که شغاد چون نیرویی اهریمنی از دل تردیدهای رستم زاده شده؟^{۳۷}

این درست که شغاد از همان زهدانی که رستم از آن زاییده شده بیرون نیامده، اما از نطفه همان پدری است که رستم از آن زاده شده است. پس، گویی شغاد تجسمی است از تاریکی و تردید برخاسته از وجود خود رستم در نبرد با اسفندیار که می‌تواند مرگ او را رقم بزند. همان مرگی که سیمرغ پیش‌تر در گفت‌وگو با رستم و زال برای او در نبرد او با اسفندیار پیشگویی کرده بود.

مرگ رستم آغاز دوره غروب و فلاکت ایران است و سلطه گام‌به‌گام اهریمن خویان بر آن. با مرگ رستم سلطنت بهمن آغاز می‌شود؛ شاهی بی‌خرد و انتقامجو که خاندانی قدیمی و نگهدارنده ایران را برای سال‌های متمادی از بین می‌برد. ایران بعد از رستم ایرانی است وارد تاریخ شده، ایرانی بی‌قهرمان و قهرمانی‌های اسطوره‌ای که پس از سپری کردن چند دوره، در پایان دوره ساسانیان، به سادگی از اعراب شکست می‌خورد.

پایان زندگی رستم مُردن در چاه است. چاه تاریکی است. رستم خورشید است. او سوار بر رخس است. اسب او رخشان و تابان است. این اسب رخشان و سوارش آفتابی هستند که غروب می‌کنند. اگر برادران یوسف برای کشتن یوسف او را در چاه می‌اندازند، شغاد نیز همان می‌کند و برادر در چاه می‌اندازد. یوسف هم خورشید است. او اما خورشیدی است که از چاه برمی‌آید و طلوع می‌کند. زندگی بعدی او در مصر و عزت و ارجی که می‌یابد نماد طلوع در زندگی اوست. مرگ رستم اما نماد به غروب رسیدن ملتی است. او که در طول سده‌ها رویاها، آرزوها و آرمان‌های حماسی ملتی را در وجود خود داشته، با افتادن در چاه پایان این دوره حماسی را نشان می‌دهد. او که از غدر و بدخواهی برادر به چاه افتاده دیگر بر نمی‌آید. آفتابی است که غروب کرده. آخرین تیری که رستم از کمانش پرواز می‌دهد، همان آخرین شعاع و پرتو نور خورشید است که به سمت تاریکی می‌فرستد تا آن اهریمن، آن تاریکی، آن شب فرار سیده، آن شغاد برادرکش را بکشد که پشت تنه درختی "تهی"، خشکیده

^{۳۷} در آغاز تنها زروان بود. او همه هستی و همه جوانب هستی را در خود گرد داشت. خوبی و بدی، روشنی و تاریکی، ماده و مینو، داد و بیدادگری و ظلم و ازلیت و ابدیت. او زمان درازی (یک هزار سال) آرزوی فرزند می‌کرد تا او را فرمانروای جهان سازد، اما دارای فرزند نمی‌شد؛ تا آنکه در امکان داشتن فرزند تردید ورزید، و آن‌گاه از آن آرزوی مقدس او هرمزد و از آن تردید نامقدس اهریمن در زهدان او پدید آمد. بتگرید به مهرداد بهار، *ادیان آسیایی* (چاپ ۴؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۲)، ۵۷.

و پوک پناه گرفته است. تهی بودن این درخت و پناه گرفتن کشنده رستم، قهرمان نگهدارنده این سرزمین، در پشت آن، با خود معنایی بسیار گسترده دارد، همچنان که کشتن این نابردار در آن دم آخر. رستم که زمان تقدیر مرگ او را ساخته بود، همراه با رخسش در تاریکی می‌میرد، اما پیش از مردن به شغاد نیز فرصت زندگی نمی‌دهد. داستان رستم و شغاد در *شاهنامه* یک جمله، یک تصویر و یک حرف اضافی ندارد که ربط و پیوندی با ساختار داستان و جهان اندیشگی فردوسی نداشته باشد. نگاه فردوسی به زمانه خود و عناصر داستان چنان در هم تنیده شده‌اند که نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد. بدین‌گونه است که زمان، این نیروی تعیین‌کننده زندگی و مرگ پدیده و پدیدارها، نتوانسته این ساختمان محکم و در هم تنیده را ویران کند. داستان‌های *شاهنامه* زمان خود را پشت سر می‌گذارند و به عصر ما می‌پیوندند. با چنین درکی از این داستان است که روایت اخوان را در «خوان هشتم» به کاوش می‌گیریم.

«خوان هشتم» اخوان

«خوان هشتم» روایت شاعر-نقالی است از داستان رستم و شغاد در *شاهنامه* و پیوند زدن آن با داستان هفت‌خوان رستم. زمینه و درون‌مایه روایت شاعر و نقال از این داستان موقعیت‌ها و رویدادهایی است تاریخی و اجتماعی که بارها برای مردم ما پیش آمده. در واقع، ماجراهای درون این روایت یک جزء از یک کل بزرگ‌تری است که شعر می‌خواهد به آن بپردازد. کاری که نقال اصلی با حرف و نقل و حرکت‌هایی نمایشی و وظیفه تجسم‌بخشی به آن را در این شعر به عهده گرفته است. او یکی از آن نقل‌هایی را که از این داستان شنیده به شیوه خودش برای شنوندگان در قهوه‌خانه نقل می‌کند. شاعر، راوی و نقال در این شعر یکی می‌شوند. شعر از نقل راوی شروع می‌کند و به نقل نقال می‌پیوندد:

... یاد آمد، هان

داشتم می‌گفتم آن شب نیز

سورت سرمای دی بیداد می‌کرد

و چه سرمایی! چه سرمایی!

باد برف و سوز وحشتناک^{۲۸}

^{۲۸} مهدی اخوان ثالث، «خوان هشتم»، در *برگزیده شعرهای اخوان ثالث* (تهران: سازمان انتشارات بامداد، ۱۳۴۹)، ۹۳.

در این برهوت و سرما، راوی سرپناهی می‌یابد.

لیک، خوشبختانه آخر، سر پناهی یافتم جایی
گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس،
قهوه‌خانه گرم و روشن بود، همچون شرم
گرم،
از نفس‌ها، دودها، دم‌ها
از سماور، از چراغ، از کپه آتش
از دم انبوه آدم‌ها
و فرون تر ز آن دگرها، مثل نقطه مرکز جنجال
از دم نقال.^{۲۹}

راوی گرفتار در برف و سوز و سرمای برخاسته از "ترس" و "تیرگی"، بعد از پناه بردن به قهوه‌خانه، خودش را می‌سپارد به دم نقالی که داستان رستم و شغاد را به شیوه‌ای نو روایت می‌کند.

درون‌مایه روز یا شبی برفی در زمستان و گرفتار شدن در سرمای نفسگیر و درماندگی آور، سپس جستجو برای یافتن سرپناهی گرم، در شماری از داستان‌ها و شعرهای بعد از کودتای ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲، چون نماد و کلیدواژه‌هایی ایماژین برای به تصویر در آوردن فضای این دوره، به کار برده شده و اشاره‌ای است به روحیه حاصل از شکست جنبش ملی و اجتماعی مردم در آن دوره. نمونه‌های این روایت را در منظومه *آرش کمانگیر از سیاوش کسرای* (۱۳۳۸)، شعر "زمستان" از اخوان ثالث (۱۳۳۴) و داستان "سراسر حادثه" از بهرام صادقی (۱۳۳۸) می‌توان دید.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سلطه فضای شکست بر روحیه روشنفکران دهه چهل و بازتاب آن در شعر و ادبیات داستانی

در *آرش کمانگیر*، راوی افتاده در خاموش جایی که از آسمانش "برف می‌بارد" و "کوه‌ها خاموش‌اند" و "دره‌ها دلتنگ"، سوسوی روشن چراغ کلبه‌ای را می‌بیند. در آن "کولاک دل آشفته دم‌سرد" به زیر سقف آن پناه می‌برد. می‌بیند جمعی

^{۲۹} اخوان ثالث، "خوان هشتم"، ۹۳.

کودک آنجا نشست و گوش و هوش سپرده‌اند به عمو نوروز که از روزهای خوش آینده برایشان قصه می‌گوید.

بر نمی‌شد گر ز بام کلبه‌ها دودی،
یا که سوسوی چراغی گر پیامی مان نمی‌آورد،
ردپاها گر نمی‌افتاد روی جاده‌ها لغزان،
ما چه می‌کردیم در کولاک دل آشفته دم‌سرد؟
آنک، آنک کلبه‌ای روشن،
روی تپه، روبه‌روی من
در گشودندم
مهربانی‌ها نمودندم
زود دانستم که دور از داستانِ خشم برف و سوز،
در کنار شعله‌ٔ آتش،
قصه می‌گوید برای بچه‌های خود عمو نوروز:
گفته بودم زندگی زیباست
گفته و ناگفته، ای بس نکته‌ها کاینجاست
آسمانِ باز؛
آفتابِ زر؛
باغ‌های گل؛
دشت‌های بی‌در و پیکر^{۳۰}

راوی شعر "زمستان" نیز، شعری که در درون‌مایه و نگاه به آینده تفاوت دارد با شعر آرش کمانگیر، در شبی سرد و زمستانی که "ره تاریک و لغزان است" و در زمانه‌ای که کسی "به اکراه دست از جیب" بیرون می‌آورد تا دست محبت کسی را بفشارد، به میخانه‌ای پناه می‌برد تا اندوه تلخ روزهای شکست را از یاد ببرد. او در این شعر، سوز شکست و سرمای روزگار خودش را پیوندی تاریخی می‌زند به همهٔ روزگارهای شکستی که مردم این خاک در طول تاریخ طعم تلخ آن را چشیده‌اند. میخانهٔ او همان میخانهٔ حافظ می‌شود که حافظ به آن پناه می‌برد تا در صفای جان ساقی و همدمی و هم‌نوشی با او دردهای شکست تاریخی قرن‌ها را در جان‌ش التیام دهد. راوی این شعر با نهدب به امیدپروانی

^{۳۰} سیاوش کسرای، آرش کمانگیر (تهران: انتشارات اندیشه، ۱۳۳۸).

کاذب، چون راوی شعر "آرش کمانگیر"، فریاد می‌زند چه می‌گویید بیگه شده و بامداد آمده است:

حریف! میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می‌لرزد
تگرگی نیست، مرگی نیست
صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است
من امشب آمدستم وام بگزارم
حسابت را کنار جام بگذارم
چه می‌گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟
فریبت می‌دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست^{۳۱}

بهرام صادقی در داستان "سراسر حادثه" همراه و هم‌نظر است با اخوان در شعر "زمستان". فضای تیره و تاریکی که او از زندگی آدم‌های این دوره در این داستان خلق می‌کند، در نهایت به مضحکه‌ای از واقعیت زندگی آنها تبدیل می‌شود؛ مضحکه‌ای که در انتها و در پرتو برق زودگذری که همه‌جا را برای یک لحظه روشن کرده، جز سایه‌های سرگردانی که بر برف افتاده چیزی از بازیگران باقی نمی‌گذارد. در این داستان، مهمانی برادر بزرگ خانواده برای جمع کردن مستأجران خانه در شبی برفی به زیر یک سقف جز بدمستی و بیان تلخی‌های وجودشان حاصلی برایشان نمی‌آورد. مسعود، برادر کوچک‌تر و یکی از شخصیت‌های این داستان، بعد از شنیدن حرف برادر بزرگش که می‌خواهد آن شب مستأجران را برای شام به خانه دعوت کند می‌گوید:

پس تکلیف درس‌های من چه می‌شود؟ هرشب که همین بساط است! فقط دنبال بهانه‌ای می‌گردید که این وضع را جور کنید. اول شب بحث سیاسی می‌فرمایید، به جهنم، می‌گوییم بگذار هرچه می‌خواهند فریاد بکشند و به سر و مغز هم بکوبند؛ بعد کارتان به دعوا می‌کشد، باز هم می‌گوییم به جهنم؛ آن وقت آقای مهاجر که دلشان از خدا می‌خواهد پایین می‌آیند و صلحتان می‌دهند. خیلی خوب! تازه اول معرکه است: آقای بهروز خان با آن صدای نکره‌شان مثنوی می‌خوانند و جناب عالی هم . . . با دهانتان تار می‌زنید؛ مادر بیچاره‌مان خوابش می‌برد و بنده . . .

^{۳۱} مهدی اخوان ثالث، "زمستان"، در برگزیده شعرهای اخوان ثالث، ۶۵.

بنده هم سر یک مسئله، یک مسئلهٔ دومجهولی ساده، سر یک موضوع جزئی مثل خر در گل می‌مانم.

و از زبان همین شخصیت چند خط بعدتر می‌آید:

انصاف، عدل، انسانیت، دموکراسی، سوسیالیسم، هرچیز دیگر که فکر کنید... یک دقیقه هم به فکر من باشید، شما هیچ کدامتان درس ندارید، مسئله ندارید... بهروز سوزن‌زن است، برایش فرق نمی‌کند اتاق ساکت باشد یا نباشد، جنابعالی هم که صبح تشریف می‌برید شرکت، آنجا پشت دستگاه دواسازی، ظهر برمی‌گردید، باز بعدازظهر تشریف می‌برید عصر برمی‌گردید. نه حاضر و غایب دارید نه دبیر صدایتان می‌زند و نه موقع امتحانتان رسیده است. اما خانم والده، شما که دستورالعمل صادر می‌فرمایید، بگویید بینم مگر ششم ریاضی هم شوخی دارد؟ نه، خودمانیم، جواب بدهید! بفرمایید این مسئلهٔ فیزیک: مطلوب است تعیین چگالی... خیال می‌کنید تعیین چگالی آسان است؟ این شیمی: فرمول گستردهٔ جسمی را که به دست می‌آید بنویسید. من چطور بنویسم؟ یا بحث است یا رادیو مسکو است یا صدای امریکا است یا مهمان می‌آید یا شب چله است یا کوفت است یا زهرمار است.^{۳۲}

مفهوم شکست در ساختار شعرهای اخوان ثالث

ساختار بیشترین شعرهای اخوان ثالث بر بنیاد شکست انسان و فرو ریختن "سقف بلند آرزوهای نجیب" او و اندوه برخاسته از این شکست گذاشته شده است. او نه فقط در "زمستان" و "خوان هشتم"، بلکه در بسیاری از شعرهای دیگرش، از جمله ماندگارترین آنها، "آن‌گاه پس از تندر"، نشان داده که هستهٔ بنیادین وجودی شعر و تخیل او، به همان گونه که در حافظ، نمی‌توانسته جدا و دور از مفهوم شکست به جنبش درآید. اندیشه و خیال او در این فضای تیره و تار جان و توان می‌گیرد و با جهان و تاریخ گذشتهٔ ما گفت‌وگو می‌کند. از آنها تأثیر می‌گیرد و آن‌گاه به شیوهٔ خودش حکایت این شکست و روزهای تیره و

^{۳۲} بهرام صادقی، "سراسر حادثه"، در سنگر و قمقه‌های خالی (تهران: کتاب زمان، ۱۳۴۹)، ۱۳۲.

تار را بازگو می‌کند. اخوان در بیان روایت‌هایش از این شکست‌ها داستان‌گویی چیره‌دست است. ابزار و عناصر کارش را می‌شناسد و درست و به‌هنگام برای خلق موقعیت‌های تراژیک در شعر از آنها استفاده می‌کند. ناله و نفرین‌های او از ویران شدن آرزوهای نجیبش در بندهای پایان شعر "آن‌گاه پس از تندر" طنین سهمگین صدای درهم‌شکسته حافظ را دارد.

افسوس
باران جر جر بود و ضجه ناودان‌ها بود
و سقف‌هایی که فرومی‌ریخت
افسوس آن سقف بلند آرزوهای نجیب ما
و آن باغ بیدار و برومندی که اشجارش
در هر کناری
ناگهان می‌شد
صلیب ما
افسوس
انگار در من گریه می‌کرد ابر^{۳۳}

حافظ نیز به همین تلخی از درد شکست در بیتی از غزلی می‌سراید:

من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم
که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد^{۳۴}

این دو شعر نزدیک به هفت قرن از هم فاصله دارند. هر دو شعر با نماد و صور خیال‌هایی همسان چون "باغ بیدار" و "باغ سینه" و "شکل صنوبر" که در یکی به ناگهان "اشجارش" می‌شود "صلیب" آنها و در دیگری جز "محنت" هیچ برگ‌وباری برایشان ندارد، روایتگر روایت‌های مطلق شکست در تاریخ مبارزاتی میهن ما هستند. تقدیری تاریخی است انگار که مردم ما با همه جان‌فشانی‌ها در راه آزادی نتوانسته‌اند از زندان آن رهایی یافته و راه به روزنی از امید بکشایند. راوی "خوان هشتم" همان راوی شعر "زمستان" و "آن‌گاه پس از تندر" است.

^{۳۳} مهدی اخوان ثالث، "آن‌گاه پس از تندر"، در برگزیده شعرهای اخوان ثالث، ۱۳۷.

^{۳۴} شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان حافظ، تصحیح پرویز ناتل خانلری (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲)، ۳۰۱، غزل ۱۴۲ف.

او در این شعر نه فقط از درد شکست و فضای سرد حاکم بر جامعه، به‌ویژه بر فضای روشنفکری، بلکه با زبانی باز از خیانت آشکار برادر به برادر هم می‌گوید. خیانت‌ها و لودادن‌هایی که در بهای آن چه سرهایی از مبارزان سیاسی بر سر دار رفته است. م. امید در این شعر نیمای ”مرغ آمین“ نیست که ”نشان از روز بیدار ظفرمند“^{۳۵} بدهد، او راوی افسانه‌های رفته از یاد است. او ”جغد“ این ویرانهٔ نفرین‌شده و ”قمری کوکوسرای قصرهای رفته بر باد“ است.

راویم من، راویم آری
باز گویم، همچنان که گفته‌ام باری
راوی افسانه‌های رفته از یادم
جغد این ویرانهٔ نفرین‌شدهٔ تاریخ
بوم بام این خراب‌آباد
قمری کوکوسرای قصرهای رفته بر بادم^{۳۶}

نقال قهوه‌خانه پیش از روایت کردن داستان خوان هشتم، برای گرم کردن مجلس و ساختن فضایی که سخنان او را شنوندگانش به دل نیوشا شوند، با مکث و سکوت‌هایی بین حرف و حرکت‌های نمایشی مجذوب‌کننده، حوادث گذشته و حال را به هم ربط می‌دهد. از مرگ سهراب‌ها و سیاوش‌ها می‌گوید و تابوت تختی‌ها؛ اشاره‌ای به مرگ مشکوک جهان‌پهلوان تختی که به سبب رفتارهای مردمی‌اش از محبوبیتی گسترده بین مردم و روشنفکران و مبارزان سیاسی برخوردار بود.^{۳۷}

این گلیم تیره‌بختی‌هاست
خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها
روکش تابوت تختی‌هاست^{۳۸}

مهدی اخوان ثالث با همهٔ چیره‌دستی در روایت کردن و چگونه به هم بافتن

^{۳۵} و نشان از روز بیدار ظفرمندی است. “ بنگرید به نیما یوشیج، ”مرغ آمین.“ در مجموعه آثار نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز و نظارت شراکیم یوشیج (تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۴)، دفتر اول، ۶۰۶.
^{۳۶} اخوان ثالث، ”خوان هشتم.“ ۹۳.
^{۳۷} مجله خوشه که در دههٔ ۱۳۴۰ به سردبیری احمد شاملو درمی‌آمد، در همان هفته‌ای که خبر خودکشی جهان‌پهلوان تختی پخش شد، با این شعر از م. آزاد بر روی جلد منتشر شد: گل از شاخه افتاد و بر خاک شد/ شهیدان خاک این شهیدی دگر.
^{۳۸} اخوان ثالث، ”خوان هشتم.“ ۹۳.

قصه، برای نمونه در "آن‌گاه پس از تندر،" "مرد و مرکب" و شعرهای بلند دیگرش، در این شعر در بیشتر جاها فقط به هیئت نقالی خشمگین ظاهر می‌شود تا شاعری که عزم کرده از مرگ غم‌انگیز قهرمان ملتی که به او خیانت شده موقعیتی تراژیک بیافریند؛ قهرمانی که مرگ او برخاسته از اعتماد بی حد او به برادر و یارانی بوده که نقشه قتل او را در سر داشته‌اند.

چرا اخوان نتوانسته آن فضای تراژیک مطلق شکست را که در جان شاعرانه او خانه دارد در این شعر بیافریند؟ کدام فضا، چه عناصر و مصالحی به کار گرفته که او را از رسیدن به مقصد و نزدیک شدن به کانون اصلی شعرش باز داشته‌اند؟ واکاوی این پرسش‌ها و تأمل بیشتر بر هر کدام چه بسا ما را نزدیک کند به یافتن پاسخی برای آنها.

ناتوانی‌های شعر "خوان هشتم" در ایجاد فضای تراژیک

۱. تأکید زیاده از حد و دلسوزانه راوی بر اندوه رستم به هنگام روبه‌رو شدن با خیانت شغاد در "خوان هشتم" و زاری و نفرین‌های طولانی و به "خشم آغشته" نقل-راوی در این هنگام نه فقط به ایجاد فضای تراژیک برای آن امر واقع کمکی نمی‌کند، بلکه از ژرفای دردناک بودن آن هم می‌کاهد. رستم در *شاهنامه* آگاه از تقدیری است که برای او نوشته شده. او آگاه است از مرگ در عذاب و رنجی که پیش روی دارد. افتادن او در چاهی پر از دشنه و نیزه و تیغ تیز آیا نشان از همان مُردن در رنج و عذاب نیست که سیمرغ بعد از کشته شدن اسفندیار برایش پیشگویی کرده بود؟ او از افتادن در دوزخ تقدیری پس از مرگ هم آگاهی دارد. سیمرغ همه اینها را به روشنی به او گفته است. بی‌شک برای همین است که فردوسی چهره او را در چاه و هنگام روبه‌رو شدن با شغاد و بعد شاه کابل که به ریا برای او دلسوزی می‌کند، غرق در اندوه و تسخیر شده در درد این نامردمی نشان نمی‌دهد. رستم در بُن چاه و در حال مرگ خطاب به شغاد، که به محض دیدن او بر سر چاه بدانست این "چاره و راه اوست،" می‌گوید:

... کای مرد بدبخت شوم
ز کار تو ویران شد آباد بوم
پشیمانی آید ترا زین سخن

بیچی ازین بد نگر دی کهن^{۳۹}

و هنگام که میانه این گفت‌وگو شاه کابل سر می‌رسد و ریاکارانه به او می‌گوید
بهتر است برود و برای زخم‌های او پزشک بیاورد، در جواب می‌گوید:

سرآمد مرا روزگار پزشک
تو بر من میلای خونین سرشک
فراوان بمانی سرآید زمان
کسی زنده برنگذرد ز آسمان

و با یادآوری مرگ جمشید و فریدون و سیاوش می‌گوید:

همه شهریاران ایران بدند
به رزم اندرون نره‌شیران بدند
برفتند و ما دیرتر مانده‌ایم
چو شیر ژبان بر گذر مانده‌ایم^{۴۰}

بعد از آنکه رستم موفق می‌شود با به کارگیری حيله، شیوه همیشه‌اش در
نبرد با دشمن، شغاد را بکشد، فردوسی در شش بیت از مرگ او می‌نویسد. نه
در این بیت‌ها و نه در پیش و پس از آنها، از آن همه آه و ناله و نفرین که در
کار اخوان است اثری دیده نمی‌شود.^{۴۱}

فردوسی تأکید خود را در داستان بر حادثه‌ها و رویدادهای می‌گذارد، بر امور
واقع شده. صدای امور واقع شده در نمونه‌هایی چون تبانی با شاه کابل برای
کشتن برادر، دعوی به دروغ او با شاه کابل، چاه کندن، صد بهتر ز پنج و
کاشتن تیغ و شمشیر درون آن خیلی قوی‌تر است از ضجه و نفرین‌های رستم
در چاه در شعر "خوان هشتم".

آری اکنون شیر ایران‌شهر
تهمتن گرد سجستانی

^{۳۹} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۵۸.

^{۴۰} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۵۹.

^{۴۱} چنین گفت رستم ز یزدان سپاس / که بودم همه‌ساله یزدان شناس / کز آن پس که جانم رسیده به لب
/ برین کینه من ناگذشته دو شب / مرا زور دادی که از مرگ پیش / ازین بی‌وفا خواستم کین خویش /
بگفت این و جانش بیامد ز تن / برو زار گریان شدند انجمن. "بنگرید به فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۶۰.

کوه کوهان، مرد مردستان،
 رستم دستان،
 در تگ تاریک ژرف چاه پهناور
 کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر،
 چاه غدر ناجوانمردان
 چاه پستان، چاه بی دردان،
 چاه چونان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور
 و غم‌انگیز و شگفت‌آور،
 آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند
 در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود
 پهلوان هفت‌خون، اکنون
 طعمهٔ دام و دهان خوان هشتم بود
 و می‌اندیشید
 که نبایستی بگوید هیچ
 بس که بی‌شرمانه و پست است این تزویر
 چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ
 بس که زشت و نفرت‌انگیز است این تصویر
 و می‌اندیشید:
 ”باز هم آن غدر نامردانهٔ چرکین
 باز هم آن حیلۀ دیرین،
 چاه سرپوشیده، هوم! چه نفرت‌آور! جنگ یعنی این؟
 جنگ با یک پهلوان پیر؟“
 و می‌اندیشید
 که نبایستی بیندیشد
 چشم‌ها را بست
 و دگر تا مدتی چیزی نیندیشید.

۲. راوی در جاهایی دور می‌شود از خط اصلی داستان و نظر و نظریه‌هایی را بیان می‌کند که شاعر به نوعی از شعر و شاعران هم‌زمانش دارد. او با تحقیر از این شاعران یاد می‌کند و آنها را ”طلایی مخمل‌آویان خونسردان“ و ”بی‌دردان“ می‌خواند، شاعرانی که شعرهای محض خوب و خالی می‌گویند.

قصه است این، قصه، آری قصه درد است
شعر نیست،
این عیار مهر و کین و مرد و نامردست
بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست
هیچ - همچون پوچ - عالی نیست.

یا

شعرهای خوب و خالی
را راست گویم، راست،
باید امروز از نوآیینان بی دردان
خواست
وز فلانک یا فلان مردان
آن طلایی مخمل آویان خونسردان.

و در حمله‌وری به این "بی دردان" تا آنجا پیش می‌رود که آنها را در همدستی
با شغاد برای چاه کردن برای رستم‌ها یکی می‌کند:

رستم دستان،
در تگ تاریک ژرف چاه پهناور
کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر،
چاه غدر ناجوانمردان
چاه پستان، چاه بی دردان.

۳. فرسودگی شعر از ادراک سیاسی روشنفکران در معنای شرق و غرب در آن
زمان. اینکه شاعر روایت کهن را در موقعیتی بیامیزد که در آن می‌زید و روایتی
نو کند و از داغ و دردهای زمان معاصرش بر آن نقش‌هایی بزند جای بحث
نیست. پیوند زدن مرگ رستم با مرگ تختی، که هر دو جهان پهلوان بودند،
و سخن را از خیانت برادر به برادر به بن‌بستی حسی از خیانت شدگی بُردن
که از شکست مبارزه‌های ترقی خواهانه و جنبش ملی بعد از کودتای ۲۸ مرداد
۳۲ در جان جامعه و روشنفکران و مبارزان آن وقت رفته بود، از توانایی‌های
این شعر است. اما در جاهایی مثل این که نقال منتشایش را به سوی غرب
با تهدید و با نفرت و به سوی شرق با تحقیر لحظه‌ای می‌جنباند، جز فریادی

”به خشم آغشته“ یا توخالی و بی‌بُن که مایه‌ای از تفکر و آگاهی دقیق در آن نیست، صدایی از آن نمی‌ماند.^{۴۲} با اینکه نقال آن را به ”بیداری“ وصل می‌کند، اما نشانی از بیداری در آن نیست و طی زمان فقط همان ”به خشم آغشته“ بودن بیان‌کننده معنای آن زمانی آن است.

”و شنیدن را دلی درآشنا و انده‌اندوده
و به خشم آغشته و بیدار می‌جویم“
اندکی استاد و خامش ماند،
منتشایش را به سوی غرب با تهدید و با نفرت
و به سوی شرق با تحقیر،
لحظه‌ای جنباند.

۴. نگاه اخوان و نگاه فردوسی به مادر شغاد. فردوسی در شناساندن مادر شغاد نگاهی توضیحی و ارج‌گزارانه دارد و او را کنیزکی می‌خواند که رودنواز است و هیچ کلمه تحقیرآمیز و زشتی درباره او و خاندانش نمی‌گوید.

چنین گوید آن پیر دانش‌پذیر
هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پرده بُد زال را بنده‌ای
نوازنده رود سازنده‌ای
کنیزک پسر زاد روزی یکی
که از ماه پیدا نبود اندکی^{۴۳}

در شعر اخوان اما، با همه آنکه در آغاز شعرش گفته بود نقل خود را همیشه با سند همراه می‌کند، یکباره به خشم آمده از کار شغاد، از زبان رستم هرچه خشم و توهین است نثار مادر او می‌کند و این زن را حتی شایسته مادر بودن نمی‌داند و او را ”مادندر“ خطاب می‌کند:

نطفه شاید نطفه زال زر است، اما
کشتگاه و رستگاهش نیست رودابه
زاده او را یک نبهره شوم، یک ناخوب مادندر.

^{۴۲} اشاره به ”تنها صداست که می‌ماند“ شعری از فروغ فرخزاد.

^{۴۳} فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ۳۵۳.

حرف آخر

اخوان روایت خود را از داستان شغاد و رستم "خوان هشتم" نام گذاشته است. خوانی افزوده به هفت خوان شاهنامه که رستم از همه آنها پیروز برآمده بود. در پایان این شعر، اخوان می‌گوید رستم با اینکه توانایی آن را داشت که از چاه برآید، اما حس می‌کند جهان آن قدر از دورویی و خیانت‌های "زشت و نفرت‌انگیز" بویناک شده که مردن بهتر از زیستن در آن است و می‌اندیشد: "که نایبستی بگوید هیچ / بس که بی‌شرمانه و پست است این تزویر / چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ / بس که زشت و نفرت‌انگیز است این تصویر."

خوان هشتم خوانی است که رستم احساس می‌کند میدانی برای نشان دادن قهرمانی‌های خود در آن ندارد. این نه میدان، بلکه گندابی است از "غدرهای نامردانه چرکین" و چاه‌های سرپوشیده.

و می‌اندیشید

باز هم آن غدر نامردانه چرکین

باز هم آن حیلۀ دیرین،

چاه سرپوشیده، هوم! چه نفرت‌آور! جنگ یعنی این؟

و می‌اندیشید

که نایبستی بیندیشد.

چشم‌ها را بست.

دگر تا مدتی چیزی نیندیشید.

و با این حس و اندیشه از جهان، مرگ را پذیرا می‌شود.

قصه می‌گوید

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

همچنان که می‌توانست او - اگر می‌خواست -

کان کمند شصت‌خم خویش بگشاید

و بیندازد به بالا، بر درختی، گیره‌ای، سنگی

و فراز آید.

ور بپرسی راست، گویم راست

قصه بی‌شک راست می‌گوید

می توانست او اگر می خواست
لیک ...